

فهرست

۱	پرونده سوم: مکبث.....
۳	با صدای رسا بخوان.....
۱۵	فصل ۶۰.....
۲۶	فصل ۶۱.....
۳۸	فصل ۶۲.....
۵۰	فصل ۶۳.....
۶۲	فصل ۶۴.....
۷۲	فصل ۶۵.....
۸۲	فصل ۶۶.....
۹۳	فصل ۶۷.....
۱۰۳	فصل ۶۸.....
۱۱۲	فصل ۶۹.....
۱۲۳	فصل ۷۰.....
۱۳۳	فصل ۷۱.....
۱۴۴	فصل ۷۲.....
۱۵۶	فصل ۷۳.....
۱۶۶	فصل ۷۴.....
۱۷۷	فصل ۷۵.....
۱۸۷	فصل ۷۶.....
۱۹۵	فصل ۷۷.....

فصل ۷۸.....	۲۰۵
فصل ۷۹.....	۲۱۵
فصل ۸۰.....	۲۲۵
فصل ۸۱.....	۲۳۴
فصل ۸۲.....	۲۴۴
فصل ۸۳.....	۲۵۴
فصل ۸۴.....	۲۶۶
فصل ۸۵.....	۲۷۵
فصل ۸۶.....	۲۸۵
فصل ۸۷.....	۲۹۵
فصل ۸۸.....	۳۰۴
فصل ۸۹.....	۳۱۱

■ پرونده چهارم: ورخو وینسکی.....	۳۲۳
با صدای رسا بخوان.....	۳۲۵
فصل ۹۱.....	۳۳۴
فصل ۹۲.....	۳۴۳
فصل ۹۳.....	۳۵۲
فصل ۹۴.....	۳۶۱
فصل ۹۵.....	۳۷۱
فصل ۹۶.....	۳۸۱
فصل ۹۷.....	۳۹۲

٤٠٣	فصل ٩٨
٤١٢	فصل ٩٩
٤٢١	فصل ١٠٠
٤٣٢	فصل ١٠١
٤٣٩	فصل ١٠٢
٤٤٩	فصل ١٠٣
٤٥٩	فصل ١٠٤
٤٦٧	فصل ١٠٥
٤٧٦	فصل ١٠٦
٤٨٧	فصل ١٠٧
٤٩٨	فصل ١٠٨
٥٠٨	فصل ١٠٩
٥١٨	فصل ١١٠
٥٢٧	فصل ١١١
٥٣٦	فصل ١١٢
٥٤٥	فصل ١١٣
٥٥٤	فصل ١١٤
٥٦٣	فصل ١١٥
٥٧١	فصل ١١٦
٥٧٨	فصل ١١٧
٥٨٨	فصل ١١٨
٥٩٨	فصل ١١٩

٦٠٧١٢٠ فصل

٦١٦١٢١ فصل

٦٢٦١٢٢ فصل

جلد دوم

پرونده سوم

«مکبث»

مکبث نمایشنامه‌ای تراژیک اثر ویلیام شکسپیر است. این نمایشنامه کوتاه‌ترین تراژدی و یکی از محبوب‌ترین آثار اوست که بنا به اعتقاد بسیاری بین سال‌های ۱۵۹۹ و ۱۶۰۶ میلادی نوشته شده‌است.

مکبث نمایشنامه‌ای در پنج پرده است که عنوان آن مانند دیگر آثار شکسپیر: اتللو، هملت و غیره، از شخصیت اصلی‌اش گرفته شده است. صحنه‌ها در زمان و مکان‌های مختلفی رخ می‌دهند و در همان ابتدا خواننده با گره‌افکنی روبه‌رو می‌شود. یک عنصر غیرطبیعی (جادوگران) با خبر دادن از آینده تا حدی خواننده را در جریان وقایع بعدی می‌گذارد، اما در حد کلیات. از شیوه‌ی به وقوع پیوستن ماجرا چیزی گفته نمی‌شود. اینکه در ابتدای داستان به آینده اشاره می‌شود. از موضوعات مطرح شده در نمایشنامه که در بطن وجود هر انسانی هست می‌توان به خیانت، جاه‌طلبی، عذاب وجدان و ترس اشاره کرد. شکسپیر در این اثر هم سعی در شناخت لایه‌های پنهان وجود انسان دارد. شاید هم به همین دلیل عده‌ای انسان را معضلی برای شکسپیر می‌دانند. مکبث در آغاز قهرمان داستان است، اما رفته‌رفته به شخصیت ضدقهرمان ماجرا تبدیل می‌شود و آنقدر در این سیاهی و گناه فرو می‌رود که به جنون می‌رسد.



麦克白

自测炒作想红

细思恐

开年大戏啊!

这周家是陷入什么豪门恩

持续围观www

真的假的??!

这个瓜太大了...

天道好轮回啊

亲子鉴定 ?

谁来利
家私生子

一下

前排前排~

卧槽

当代网友的素质啧啧

小说都没有这么精彩

不会是节目效果吧

这是得罪什么人了把...

با صدای رسا بخوان. بخش دوم

وقتی لو ونجو اتاق بازجویی را ترک کرد، این احساس را داشت که گیج و غیرمتمرکز شده است. سراسر روند بازجویی برای هر دو طرف طولانی و فرساینده بود. مخصوصاً وقتی با مظنونی شبیه شو ونچائو مواجه می‌شدی که دچار مشکلات روانی بود، نباید به او شانس برای نفس کشیدن می‌دادی، پس معنی دیگرش این بود که خودش هم شانس دیگری برای تنفس نمی‌یافت.

در حالی که بقیه گروه با عجله بیرون رفته بودند تا باقی مانده مدارک را پیدا کنند، بازجویان و فرد مظنون در دو طرف خطوط ایستاده و سعی می‌کردند در نبردی پیدا و پنهان خطوط چهره و حالات یکدیگر را بفهمند و متقابلاً همدیگر را فریب داده و قضاوت کنند. آنها چقدر مدرک داشتند؟ سو لوجان چقدر حرف زده بود؟ سخنان شو ونچائو کجا تناقض داشت؟ کدام سخنانش درست بودند؟ کدام بخش حرف‌هایش را طوری بیان می‌کرد که از اصل موضوع دور شود؟

آیا در حال فریب پلیس بود؟

لو ونجو چقدر می‌توانست او را فریب بدهد تا مجبورش کند اعتراف نماید؟ با کمترین سستی از جانب او، شو ونچائو فوراً از فرصت استفاده می‌کرد تا ابهام‌گویی را آغاز نموده و عقب نشینی کند. جایگزین کردن یک بازجوی دیگر فکری ناامیدکننده بود. ناحیه سر و گردن لو ونجو کاملاً قفل کرده و از کار افتاده بودند، او با تکیه بر حافظه و سیستم عصبی بدنش توانست مسیر دفترش را پیدا کند و به شکلی اتوماتیک آن را یافت. والدین چو تونگ خبرها را شنیدند. آنها با عجله خودشان را به بین‌های رساندند و به توصیه‌های هیچ کسی گوش ندادند. فقط گوئو هنگ مانده بود.

لو ونجو از پشت سر او را دید و گمان می کرد گوئو هنگ خوابیده باشد. ناخودآگاه با قدم هایی آرام و بی صدا نزدیکش شد و یک یونیفرم پلیس به جا مانده از پلیسی دیگر را برداشت. می خواست گوئو هنگ را با یونیفرم بپوشاند که ناگهان او سرش را بالا گرفت.

چین و چروک های اطراف چشمش افزایش یافته بودند و از پل بینی تا شقیقه هایش امتداد داشتند، چروک هایش چون رد شکاف هایی بر روی زمین بود. درون چشم هایش، رنگ زرد با سفیدی ترکیب شده و رگ های خونی سطح چشمانش را گرفته بودند و معلوم بود حتی برای ساعتی نخوابیده.

دفتر شلوغ تیم تحقیقات جنایی کاملاً ساکت بود. افراد زیادی همچنان آنجا در حرکت بودند یا اینکه دیگر طاقت نیاورده و همانجا خوابشان بُرد. دو مرد بدون هیچ حرفی بهم نگاه کردند، انگار هوا نیز متوقف شده بود، چنان همه چیز بی حرکت به نظر می رسید که حتی باد قدرتمند کولر نیز نمی توانست آن را تغییر بدهد.

پس از لحظاتی طولانی، گوئو هنگ با سختی زیادی گفت: «رئیس... رئیس شما، همه چیزو بهم گفت.»

لو ونجو به آرامی یک صندلی را کشیده و کنارش نشست.

گوئو هنگ گفت: «اون جزئیات زیادی به من نگفت. اما گفت شما هنوز دارین جزئیات اصلی پرونده رو بررسی می کنین—می تونی الان بیشتر برام توضیح بدی؟»

لو ونجو مکثی کرد: «در اون روز تابستونی بیست سال پیش، گوئو فی به طور اتفاقی با دختری آشنا شد که با معلمش به کوهستان نیلوفری اومده بود. دختره لباس گل گلی پوشیده و خیلی زیبا بود اما به نظر می رسید مسیر رو گم کرده. اون چند باری از گوئو فی مسیر رو پرسید. یه روز، وقتی گوئو فی از مدرسه بیرون اومد، بازم دختره رو دید. دختره نگران به نظر می رسید و می گفت معلمی که باهاش اومده تو بیمارستانه و اونم نمی تونه تنهایی برگرده به هتل.»

«گوئو فی یه بچه مهربون بود. اواخر ترم که می شد، معلم ها به بچه ها توصیه می کردن که مراقب بقیه باشن و به دیگران کمک کنن. این حرفا توی اسناد مدارس ابتدایی کوهستان

نیلوفری ثبت شده. پس گوئو فی هم سعی کرد چند باری مسیر رو برای اون دختر توضیح بده ولی دخترک متوجه نمی‌شد. گوئو فی با خودش فکر می‌کرد فقط یه مسیر انحرافی و چیزی نیست. ممکنه فقط چند دقیقه دیر برسه خونه. پس تصمیم گرفت دختره رو به جایی که می‌خواست ببره...»

از اول تا جایی که لو ونجو نام گوئو فی را تکرار می‌کرد، گوئو هنگ به شکل غیرقابل کنترلی می‌لرزید. قطرات اشکش از گوشه چشمش می‌ریختند و ردیف ردیف چین و چروک‌ها روی صورت و اطراف چشمانش را گرفته بودند.

در این موقع لو ونجو کمی متوقف شد و دستش را روی شانه گوئو هنگ قرار داد. شانه‌هایش استخوانی بود و سینه سنگین شده‌اش مانند یک کوره قدیمی و لزج آهنگری بالا و پایین می‌شد.

گوئو هنگ به سختی نفس می‌کشید: «حرف بزن. به حرف زدن ادامه بده.» «اون دختر... سو شیائولان بود. اون گوئو فی رو فریب داد و بهش یه نوشیدنی داد تا بیهوش بشه. گوئو فی رو توی اتاق هتل نگه داشت و منتظر موند تا وو گوانگ‌چوان قاتل از بیمارستان بیاد. وو گوانگ‌چوان از بیماری خودش به عنوان بهونه استفاده کرد تا از بقیه تیمش دور بمونه و یکی از ماشین‌های شرکتشون رو بُرده بود. بعد از قتل گوئو فی، وو گوانگ‌چوان جسدش رو توی صندوق ماشین گذاشت و کوهستان نیلوفری رو ترک کرد. سو شیائولان جعبه مدادهای گوئو فی رو برداشته بود.»

هرچند لو ونجو می‌دانست، باتوجه به آنچه سو شیائولان در دفترچه یادداشت خود نوشته، به خاطر یکنواختی روش‌های جرم و دیگر حقایق، مشخصاً آن کسی که گوئو فی را به قتل رساند؛ سو شیائولان بود اما لو ونجو در این جا با لحنی مشخص سعی داشت حقایق را بیچاند.

«سو شیائولان رابطه پیچیده‌ای با قاتل داشت که باعث می‌شد به قربانی حسادت کنه. تو گیر و دار رابطه‌شون، سو شیائو لان و قاتل به خاطر این جریان درگیر می‌شن. سو شیائولان با عصبانیت از ماشینش میاد بیرون. از سراسیمی‌ای که شما پیدا کردید پایین میاد و اونجا، کنار